بسم الله الرحمن الرحیم درس خارج اصول استاد سید محمد جواد شبیری 17 فروردین 1395

بحث سر این بود که آیا خصوصا در موارد اضطرار می توانیم ثبوت ملاک را در شیء که انسان اضطرار به ترک آن دارد اثبات کند یا نمی تواند؟ خب شهید صدر دو تا تقریب ذکر کرده بودند برای اثبات این مطلب. بحث ما سر تقریب دوم بود. تقریب دوم محصلش این بود که چون رفع ما لا یعلمون در مقام امتنان هست و در جایی که اصلا شیء ملاک نداشته باشد رفع او امتنانی درش نیست. بنابراین اختصاص دارد به موارد ذی ملاک. آقای صدر در پاسخ فرموده بودند که چون ملاکات احکام مربوط به عباد هست نه مربوط به شخص شارع مقدس بنابراین اینکه شارع منت می گذارد بر عباد به اعتبار این هست که در نفس رفع ملاکی هست. بنابراین وقتی در نفس رفع ملاکی باشد و این مصحح امتنان هست چه حالا در آن شیء مورد اضطرار مصلحتی باشد در فعل آن مصلحتی باشد که با ترخیص در ترک آن مصلحت فوت می شود چه نباشد علی ای تقدیر امتنان صحیح است چون امتنان به جهت این هست که من با رفع تکلیف مصلحتی که در رفع وجود دارد را به شما تحویل دادم. این محصل فرمایش اقای صدر بود که ما دو اشکال مطرح می کردیم. یک اشکال این هست که اولا این دلیل همیشگی نیست و اخص از مدعا است چون اینکه ملاک و مصالح مربوط به خداوند سبحان نیست این معنایش این نیست که ملاک حتما باید برای آن کسی باشد که از او رفع شده است. ممکن است ملاک مال کسی دیگر باشد و رفع نسبت به کسی دیگر. این یک نکته. ولی نکته اساسی تر این هست که اساسا در جایی رفع می تواند به جهت ملاک در رفع مستند باشد رفع به ملاکی که در نفس رفع وجود دارد که تکلیف واقعی خودش ملاک داشته باشد. حالا این را یک توضیح بیشتری بدهم آن این است که شارع مقدس در جایی که این معنای رفع تکلیف این هست که الزام را بر می دارد. معنایی که الزام را بر می دارد درست است که بخاطر مصلحتی که در نفس برداشتن الزام در نفس ترخیص هست شارع مقدس این رفع را انجام داده است. ولی این در جایی که اصلا الزام هیچگونه مصلحتی در آن نداشته باشد اینجا ولو عقلا ما می توانیم بگوییم که شارع به این جهت الزام، ممکن است اگر مصلحت هم در الزام بود اینجا به خاطر اینکه در ترخیص مصلحتی وجود دارد شارع مقدس این الزام را بر می داشت الزام را انجام نمی د اد ولی الآن به دلیل اینکه اصلا نفس الزام مصلحت ندارد اینکه شارع عدم الزام مستند به عدم وجود مصلحت در الزام می شود. نه مستند به وجود مصلحت در ترخیص. عرفا این جوری هست هیچ وقت نمی گویند که جایی که می گویند من به تو الزام نکردم جایی که اصلا زمینه الزام وجود ندارد چون هیچگونه مصلحتی الزام ندارد. اینجا الزام نکردن به خاطر مصلحت نداشتن در الزام هست. نه به خاطر مصلحت داشتنی که در ترخیص هست و امثال اینها. این محصل ان مطلب. یک توضیحی اینجا عرض بکنم. شارع مقدس هم در تکلیف کردن می تواند منت بگذارد بر عباد و هم در تکلیف نکردن. ولی یک تفاوتی بین منتی که در تکلیف کردن با منتی که در تکلیف نکردن هست وجود دارد اینکه شارع تکلیف نمی کند به بندگان خب واضح است که این منت است. یعنی منت بودنش واضح است چون تکلیف یک مشقتی دارد و نفس انسان با مشقت توأم نیست. کاری بر خلاف تبع انسان هست تکلیف کردن. یعنی خودش یک سختی هست که به گردن بنده گذاشته می شود که خودش یک چیزی هست بر خلاف تبع انسان. به خصوص اگر آن تکلیف، تکلیف شاق و سنگینی باشد. بنابراین، اینکه شارع مقدس تکلیف نکند همه می دانند که تکلیف نکردن مطلبی مطابق طبع انسان است. شارع کاری کند که مطابق طبع انسان است خب یک منتی بر انسان گذاشته و امثال اینها. ولی آن طرف قضیه اینکه نفس تکلیف کردن هم احیانا منت هست این را با دقت باید فهمیده شود. یعنی عرف متعارف خیلی وقت ها خیال می کند که اینکه شارع مقدس دارد یک تکلیفی به عباد می کند یک تحمیلی بر او می کند. و مکلف با امتثال کردنش دارد به خدا منت می گذارد. دارد یک لطفی در حق خدا می کند. رو همین جهت گاهی اوقات بعضی افراد خیال می کنند اینکه مسلمان شده اند و اسلام آورده اند این خودش یک منتی هست بر خدا رو همین جهت آیه قرآن می گوید يَمُنُّونَ عَلَيْكَ أَنْ أَسْلَمُوا قُلْ لٰا تَمُنُّوا عَلَيَّ إِسْلٰامَكُمْ بَلِ اللّٰهُ يَمُنُّ عَلَيْكُمْ أَنْ هَدٰاكُمْ لِلْإِيمٰانِ إِنْ كُنْتُمْ صٰادِقِينَ» . این خدا هست که دارد منت می گذارد. در واقع اینکه تکالیف الهی یک منتی هست از ناحیه خدا این به خاطر اینکه عرف متعارف خیلی وقت ها نمی داند این به مصلحتش است. البته مصلحت بودن تکلیف گاهی اوقات به خاطر این هست که انجام تکلیف باعث می شود که انسان به ان مصالح برسد. گاهی اوقات نفس مکلف بودن و نفس آزاد نبودن اعتبار دارد. چون نفس آزادی ولو از جهتی مطابق طبع انسان است ولی گاهی اوقات خود نفس ازادی سرکشی می آورد. نفس لجام گسیخته اگر خیلی هم ازاد باشد احیانا طغیان می کند. إِنَّ الْإِنْسٰانَ لَيَطْغىٰ أَنْ رَآهُ اسْتَغْنىٰ. وقتی احساس کند قدرت زیاد دارد حالا چه قدرت تکوینی و چه قدرت تشریعی منشأ طغیان می شود. اختیار تکوینی یا اختیار تشریعی که با ترخیصات شارع حاصل می شود احیانا ممکن است منشأ طغیان شود شارع مقدس با امر کردن و با نهی کردن و با این تکالیفی که به گردن عباد می گذارد آن چموشی نفس انسان را جلویش را می گیرد. حالا آن آیه قرآن را که به تناسب آورده ام یک نکته ای در تفسیرش هم عرض بکنم این آیه قرآن در بعضی از چیزها در مورد شأن نزولش در تفسیر قمی این جوری نقل کرده است که این شأن نزولش داستان حفر خندق هست. وقتی عمار خندق همراه پیغمبر و حضرت علی و اینها مشغول خندق ساختن بودند عثمان با تبختر و امثال اینها ازکنار اینها رد می شد و لباسش را جمع کرده بود جلوی بینی اش که مبادا گرد و غبار متوجهش شود. که عمار و حضرت علی شروع کردن چیز کردن.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| لَا يَسْتَوِي مَنْ يَعْمُرُ الْمَسَاجِدَا |  | يَظَلُّ فِيهَا رَاكِعاً وَ سَاجِداً |
| وَ مَنْ تَرَاهُ عَانِداً مُعَانِداً |  | عَنِ الْغُبَارِ لَا يَزَالُ حَائِداً |

خلاصه کسی که چیز می کند با کسی که مسجد می سازد یکسان نیست. بعد عثمان شروع کرد چیز کردن گفت که، آمد پیش پیغمبر شکایت اینها را کردن

مَا أَسْلَمْنَا لِتُشْتَمَ أَعْرَاضُنَا وَ أَنْفُسُنَا!

ما مسلمان نشدیم که فحش بشنویم و امثال اینها. بعد این آیه آمد کأنه ما منت می گذاریم بر شما ما مسلمان شدیم که این شکلی، که آیه نازل شد

يَمُنُّونَ عَلَيْكَ أَنْ أَسْلَمُوا قُلْ لٰا تَمُنُّوا عَلَيَّ إِسْلٰامَكُمْ بَلِ اللّٰهُ يَمُنُّ عَلَيْكُمْ أَنْ هَدٰاكُمْ لِلْإِيمٰانِ إِنْ كُنْتُمْ صٰادِقِينَ»

ذیل آیه یک نکته ای دارد می گوید به مسلمان شدنشان منت می گذارند. خدا می گوید که اسلام را شما نباید منت بگذارید. خدا منت می گذارد، منتی که خدا می گذارد به اسلام نیست به ایمان است. اسلامی که بل الله یمن علیکم ان هداکم للایمان، یا به جهت اینکه اسلام فقط یک ظاهر هست ولی در قلب وقتی برود می شود ایمان. مجرد اینکه طرف لفظی جاری کند آن یک مرحله ای از مراحل است ولی آن چیزی که مهم است ایمان باطنی است. که این ایه شاید اشاره به این است که شما ولو دارید منت اسلام گذاشتن هم دارید اگر واقعا این اسلامتان حقیقی باشد. یعنی ایمان باشد تازه این خدا هست که بر شما منت می گذارد. ان کنتم صادقین اولا اشاره به این است که اولا این اسلامی که می گوییم ظاهری است و اسلام واقعی ممکن است نباشد. اگر هم واقعا راست می گویید و اسلام شما واقعی است یعنی اسلام در قلب شما رسوخ کرده است و ایمان دارید تازه خدا هست که بر شما منت می گذارد. یک روایتی هست می گوید که ابو کریبه ازدی و محمد بن مسلم نزد شریک قاضی شهادتی دادند، شریک قاضی یک نگاهی به اینها کرد و فنظر الیهما ملیا، نگاه پری به اینها کرد و گفت که جعفریان فاطمیان. اینها شروع کردن گریه کردن. گفت چرا گریه می کنید؟ گفتند که

**نسبتنا إلى أقوام لا يرضون بأمثالنا أن يكونوا من اخوانهم لما يرون من سخف ورعنا، و نسبتنا إلى رجل لا يرضى بأمثالنا أن يكونوا من شيعته، فإن تفضل و قبلنا فله المن علينا و الفضل فينا!**

که خب خیلی شریک

**فتبسّم شريك ثمّ قال: إذا كانت الرجال فليكن أمثالكما**

اگر مردی وجود دارد اینها هستند. ببینید تربیتی که اهل بیت نسبت به اصحاب کرده بودند به اینها این مطلب را تفهیم شده بود که شیعه بودن یک منتی هست که خدا بر شیعه قرار داده است. شیعه نسبت به امام ها نباید جنبه منت داشته باشد خیال کند حالا که شیعه شده است کاری کرده است. این لطفی است که خدا در حق شیعه ها کرده است که قبول کرده است که در این دایره وارد بشود و در سایه حمایت اهل بیت علیهم السلام قرار گیرد. علی ای تقدیر غرضم این نکته هست که ما در جایی که خداوند نسبت به ترخیص منت می گذارد، منت بودن ترخیص روشن است. اصل اینکه الترخیص منهٌ این روشن است. صغری اش را شارع تعیین می کند. اما در جایی که نسبت به واجبات و اینها می خواهد منت بگذارد اصل منت بودنش را هم لقد من الله علی المؤمنین اذ بعث فیهم رسولا، این خود منت بودن را به خود مردم تفهیم می کند که حواستان جمع باشد که خدا خیلی به شما لطف کرده است که پیغمبر برای شمافرستاده است. خیال نکنید که این یک جور مجازاتی است که برای گناه شما فرستاده است به عنوان مجازات برای شما که سخت بگیرد بر شما. نه این سخت گیری هایی که هست یک لطف و منت و رحمت الهی هست که متوجه شما شده است که شما این لطف را دارید.

یک نکته دیگری را هم اینجا عرض کنم این است که در جایی که مصلحتی که در ترخیص هست نفس آزادی اینکه انسان آزاد باشد و تحمیلی بر او نباشد خود این خب مصلحت است. یا به تعبیری دیگر الزام که یک نوع تحمیلی بر نفس انسان هست خودش یک نوع مفسده ای ذاتا دارد. الزام یک مفسده ای دارد. این مفسده ای که الزام دارد در صورتی شارع مقدس حکم ایجابی می آورد حالا چه ایجاب به فعل و چه ایجاب ترک که مصلحت ایجاب بر مفسده ایجاب و الزام بچربد. حالا یا مصلحتی که در نفس ایجاب هست به خاطر این است که انسان را از آن چموشی، نفس انسان که آزادی برایش خطرناک است را یک نوع در بند می کند. یا به خاطر مصلحتی که در متعلق است. علی ای تقدیر آن چیزی که نتیجه تزاحمات ایجاد می شود آن الزامات شارع هست که به وسیله تزاحمات ایجاد می شود. آن طرف قضیه نیازی ندارد که اصلا یعنی همیشه در ناحیه الزامات یک تزاحمی وجود دارد چون نفس الزام یک مفسده ای دارد. مفسده به این معنا که نفس الزام کردن یک چیزی هست بر خلاف طبع انسان. انسان می خواهد طبعش آزاد باشد. رو همین جهت اگر هیچ چیزی نباشد به طور طبیعی باید ترخیص جعل شود. ترخیص نیاز به شیء خارجی ندارد. نیاز ندارد که یک عاملی برای ترخیص برای نفی الالزام وجود داشته باشد. به خلاف الزام. الزام باید مصلحتی داشته باشد آن هم مصلحتی که بر مفسده الزام بچربد. حالا مصلحتی که در نفس الزام یا در ملزم به وجود دارد و به وسیله امتثال آن مصلحت تأمین می شود هر یک از آنها باشد اولا باید مصلحت داشته باشد ثانیا مصلحتش هم باید بر مفسده الزام بچربد. یعنی در واقع در مورد ترخیص نیازی نیست که ما مصلحتی برای ترخیص تصویر کنیم. اگر هم مصلحت ترخیص وجود داشته باشد تنها مصلحت ترخیص در جایی مؤثر هست که این مصلحت ترخیص با مصلحت الزام معارضه کند. و الا اگر اصلا در الزام هیچ گونه مصلحتی نداشته باشد اینجا ولو در نفس ترخیص هم مصلحت باشد نفی حکم به چیز مستند نمی شود. به مصلحت در ترخیص مستند نمی شود. خب این بحث تقریبا تمام است.

بحث بعدی که اینجا هست بحثی است که شهید صدر مطرح می کنند در مورد اینکه، حالا با این بیان من بیان کنم، حدیث رفع به قرینه اینکه در آن کلمه عن به کار رفته است و کلمه امتی به کار رفته است از آن دو نکته استفاده می شود یکی اینکه احکامی مرتفع هستند که ارتفاع آنها تخفیف باشد بر مکلف و الا آن چیزهایی که ارتفاع آن باعث تخفیف بر مکلف نباشد خب حدیث رفع شامل آنها نمی شود. نکته دوم اینکه ظاهر رفع عن امتی این هست که ملاک تخفیف لطفی هست که خداوند به امت پیامبر صلوات الله علیه و آله دارد بنابراین باید این ارتفاع حکم بر کل امت لطف باشد به این معنا اگر یک چیزی بر یکی، این را بعد توضیح می دهم. خلاصه تخفیف مجموع من حیث المجموع سنجیده می شود مجرد اینکه بر مرفوع عنه شیئی ایجاد تخفیف می کند کافی نیست که حدیث رفع شامل آن بشود. نتیجه اینکه این تخفیف باید باشد اصل تخفیف باید باشد این است که اگر یک شیئی اصلا تخفیف در آن نباشد بلکه برعکس رفع حکم منشأ سختی بر مکلف باشد خب طبیعتا حکم شامل آن نمی شود. بنابراین در معاملات اضطراری کسی که مضطر شده است و به خاطر اضطرار مجبور شده است که معامله ای انجام دهد. مثلا بچه اش مریض است برای اینکه پول جور کند مجبور شده است خانه اش را بفروشد. اینجا عدم صحت این معامله به ضرر طرف است. این پول گیرش نمی آید بچه اش را درمان کند. فرق است بین معاملات اضطراری و اکراهی. معاملات اضطراری باطل نیست چون بطلانش بر خلاف منت هست و به خلاف معاملات اکراهی که بر خلافش نیست. خب این یک نکته.

نکته دوم که نتیجه مجموعی بودن رفع است این است که اگر شیئی بر یکی از عباد تخفیف باشد ولی بر سایر عباد آزاری ایجاد کند این حدیث رفع آن را شامل نمی شود. بنابراین اگر شخصی را مجبور کنند که تو دیگری را به او آزاری برسان این حدیث رفع شامل این نمی شود.

بعد ایشان وارد یک کلامی از مرحوم آقا ضیاء می شوند که فردا صحبت می کنیم. اینجا من دو نکته را عرض کنم در توضیح بیشتر این بحث. نکته اول اینکه آیا این بحثی که اینجا هست، بحث معاملات اکراهی و اضطراری اصلا تفسیری که ما می کردیم از حدیث رفع اصلا مشمول حدیث ر فع هست یا خیر. من می خواهم یک عدولی کنم از بعضی بحث هایی که قبلا مطرح می کردیم آن این است که ما عرض کردیم که اضطرار که رفع شده است مراد فعل خارجی هست فعل مضطرٌ علیه. می گوید این فعل مضطر علیه بر گردن من نیست. مصداق روشن اینکه یک فعلی بر گردن انسان باشد این است که این فعل معصیت تلقی شود و کفاره و عقوبتی این فعل داشته باشد. اما اگر فعلی کفاره و عقوبت نداشته باشد ولی خود این فعل منشأ شود که یک گرفته گیری برای من ایجاد شود. آیا این مشمول حدیث رفع هست یا نیست. به نظر می رسد که فرق است باید تفصیل قائل شد بین جایی که عرفا خود همان فعل مضطر علیه به گردن انسان می آید یا اینکه آن فعل موضوع است بر یک شیئی که آن شیء به گردن انسان می آید. فرض کنید کسی که مباشرت می کند، این مباشرت منشأ می شود که غسل به گردن شخص بیاید. خود مباشرت به گردنش نمی آید مباشرت موضوع است برای وجوب غسل. اگر کسی مجبور شد به مباشرت. اکراهش کردند. آیا حدیث رفع می گوید که شما جنب نشدید؟ به نظر می رسد حدیث رفع به او کاری ندارد. حدیث رفع نمی گوید که آن جنابت شما کلا جنابه می گوید آن جنابت شما به گردن شما نیست. مجرد اینکه جنابت موضوع است برای وجوب غسل عرفا جنابت را به گردن انسان قرار نمی دهد. جنابت منشأ می شود که غسل به گردن انسان بیاید. و غسل مضطر علیه نیست. جنابت مضطر علیه است و غسل مضطر علیه نیست. در مورد افعالی مثل مباشرت و غسل حدیث رفع شامل آنها نمی شود. ولی به نظر می رسد که بعضی چیزها مثل معاملات و امثال انها ولو به نظر دقّی که نگاه کنیم اگر من نسبت به یک معامله اضطرار برایم حاصل شود اضطرار به سبب تعلق گرفته است ولی آن چیزی که به گردن انسان می آید مسبب آن است. اضطرار به این است که من انشاء کنم. انشاء کردن من نسبت به او اضطرار دارم. اما اینکه آن منشأ تحقق پیدا کند و گردن گیر من بشود نسبت به او من منشأ یک حکم شرعی است. یک حکم شرعی هست که شارع مقدس به گردن من می آورد. نسبت به او من اضطراری ندارم. درست است که به اصطلاح به نظر دقّی مضطرٌّ علیه غیر از آن چیزی هست که به گردن من می آید. ولی بعید نیست که ما بگوییم که نفس معامله را می شود گفت به گردن انسان است. یعنی فرق است بین معاملات، نذر، حلف، معاهداتی که انسان می کند کأنه خود عرفا می شود گفت خود آن شیء به گردن انسان می اید. اینکه چیز دقی که اضطرار به سبب است و مسبب به گردن انسان آمده است شاید چندان عرفی نباشد. رو همین جهت من تصور می کنم که اختصاص ندارد حدیث به خصوص مؤاخذه. هر جایی که آن فعل عرفا فعل مضطرٌّ علیه عرفا به گردن انسان حساب می شود، آن را شامل می شود. بنابراین در بحث حدیث رفع مرحوم شیخ فرمودند که حدیث رفع ذاتا ظهور دارد در اینکه آن چیزی که از انسان برداشته می شود مؤاخذه است ولی به قرینه آن روایت بزنطی که برای بطلان حلف به طلاق و عتاق و اینها به حدیث رفع تمسک کرده است ما باید عموم آثار را بگیریم. من تصور می کنم که اولا ما ممکن است بگوییم که ذاتا اصلا حدیث رفع انقدری که بگوییم حتما خصوص مؤاخذه است نیست. مطلق آثار نیست نمی خوهیم بگوییم که مطلق آثار است. از مؤاخذه هم یک مقداری وسیع تر است. به طوری که موارد حلف را ذاتا می گیرد حدیث رفع. و اینکه امام علیه السلام به حدیث رفع تمسک کردند به ظهور عرفی آن تمسک کردند این معنایش این است که عرفا اصلا ظهور دارد در این معنا. این جور نیست که تعبدا این را مشمول حدیث رفع قرار دادند. ظهور عرفی حدیث رفع را شامل این موارد دانستند. و اینکه ما بگوییم حدیث، ما یک پاسخی قبلا مطرح می کردیم از مرحوم اقا شیخ که اصلش از بعضی از شاگردان مرحوم آقا شیخ محمد قاسم قمی هست ظاهرا که نفس حلف به طلاق و عتاق و امثال اینها محرم است و این حدیث ناظر به حرمت تکلیفی حلف به طلاق و عتاق و اینها هست. ولی به نظر می رسد که این اختصاص به خصوص حرمت تکلیفی ندارد. ایلزمه ذلک اعم است. هم حرمت تکلیفی را می گیرد و هم حرمت وضعی. یعنی آیا این کاری که کرده است گرفته گیری دارد. گرفته گیری هم عقوبتی که بر عمل هست گرفته گیری عمل است. هم لزوم انجام عمل همه اینها را می گیرد. اختصاص به حکم تکلیفی ندارد. حکم وضعی را هم می گیرد و این مانعی هم ندارد اصلا ما بگوییم این را می گیرد. اصلا ظهور حدیث رفع هم همین است. در مورد حلف و اینها عرفا نفس حلف گردن گیر انسان می شود عرض کردم ولو به نظر دقّی آن چیزی که به آن اکراه شده است سبب است. آن چیزی که گردن انسان را می گیرد مسبب هست و اینها عقلا متفاوت است. ولی عقلا کأنه خود حلف به گردن من می آید. خود قسم به گردن من می آید. خود نظر به گردن من می آید. بنابراین، این حدیث رفع این موارد حلف به قسم و امثال اینها را هم شامل می شود. و منهنا یظهر چون یک اشکالی در مورد این روایت بزنطی هست آن اشکال این است که حلف به طلاق ذاتا باطل است. بنابراین وقتی آن ذاتا باطل است ولو اکراهی هم نباشد آن باطل است. پس بنابراین چرا اینجا به حدیث رفع تمسک شده است؟ چیزی که ذاتا باطل است بطلان نباید مستند به حدیث رفع شود. خب بعضی ها جواب داده اند که تقیه ای است و از راه تقیه خواسته اند جواب بدهند. ولو در ا صل تطبیق حدیث رفع در اینجا تقیه روا شده است ولی از آن استفاده می شود که مفهوم حدیث رفع مفهومی است که شامل بطلان وضعی هم می شود. آن وقت ان قلت و قلت هست که در جایی که اصل تطبیق روایت تقیه ای است، ما می توانیم آن کبرای کلی روایت را بپذیریم یا نپذیریم ان قلت و قلت هایی وجود دارد. ما به بیان دیگری می خواهیم اشکال را پاسخ دهیم آن این است که این حدیث اختصاص به حرمت وضعی ندارد. هم حرمت وضعی و هم حرمت تکلیفی را می خواهد نفی کند. جهت مشترکه ای که هم حرمت وضعی را نفی می کند و هم حرمت تکلیفی را نفی می کند حدیث رفع است. حرمت وضعی اش اگر حدیث رفع هم نبود باطل بود. ولی ان چیزی که ایلزمه ذلک یعنی گرفته گیری در این مطلب وجود دارد یا خیر. چه گرفته گیری تکلیفی باشد و چه گرفته گیری وضعی باشد مصداق ایلزمه ذلک هست. چیزی که هم حرمت تکلیفی را صلاحیت رفع دارد و هم حرمت وضعی را صلاحیت رفع دارد حدیث رفع است. بنابراین به نظر می رسد که حدیث رفع یک مقداری مفهومش گسترده تر است. یعنی موارد معاملات اکراهی را بطلان معاملات اکراهی را بطلان حلف اکراهی، آنجا روایت در مورد حلف است. حلف ومعامله مثل هم هستند ازجهت چیزی فرقی ندارد. آن چیزی که انسان یک شیئی را خودش به گردن می گیرد. تعهد علی النفس. موارد تعهد بر نفس حالا چه مواردی که طرف داشته باشد مثل قرار داد و امثال اینها یا طرفش خدا باشد مثل نذر یا طرف نداشته باشد مثل عهد و اینها. حلف و اینها طرف ندارد ولو انسان به خدا قسم می خورد ولی منظور له ندارد. محلوم له ندارد. بنابراین اصل اینکه معاملات را شامل می شود بله حدیث رفع به نظر می رسد که معاملات اکراهی را شامل می شود اما معاملات اضطراری را شامل نمی شود. که توضیحی دارد این نکته اول.

اما در مورد نکته دومی که ایشان فرموده اند این نکته دوم یک توضیحی دارد که ان شاء الله آن را فردا در موردش صحبت می کنیم

و صلی الله علی سیدنا و نبینا محمد و آل محمد